

بازنمایی تجربه‌ی زنان از جهان اجتماعی در رمان: تحلیل جامعه‌شناسانه‌ی پنج رمان پرفروش دهه‌ی ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵

دکتر افسانه کمالی*

استادیار دانشکده‌ی علوم اجتماعی، دانشگاه الزهرا

دکتر محسن گودرزی

دکترای جامعه‌شناسی

زینب حاجتی

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، دانشگاه الزهرا

چکیده

نوشتار پیش رو بر آن است تا با بررسی رمان‌های پرفروش دهه‌ی ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵، که شخصیت اصلی آن‌ها را زنان تشکیل می‌دهند، به درک مسائل و دغدغه‌ی زنان این رمان‌ها و نیز چه‌گونگی بازنمایی تجربه‌های آنان بپردازد.

روش این پژوهش، کیفی و بر پایه‌ی نظریه‌ی مبنایی است؛ به این معنا که بر خلاف روش‌هایی که تأکید آن‌ها بر اثبات فرضیه و قضایای نظری است، تأکید این روش بر تولید نظریه است. فرضیه‌ی این پژوهش پس از کدگذاری سه مرحله‌ی رمان‌ها، با به دست آوردن مفاهیم و مقولات مرتبط با سوال‌های پژوهش و بررسی شرایط، زمینه‌ها، راه‌کارهای کنش، و نتایج آن‌ها شکل گرفته‌است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد زنان این رمان‌ها دچار مسائل و دغدغه‌ی روزمرگی، ناخوشنودی از زندگی زناشویی، تضاد، تنهایی، گم‌گشتگی، حسرت، ناتوانی، نبود اعتماد به نفس، توجه به گذشته و ناامیدی از آینده، نگرانی، و احساس ترس و ناامنی اند و به دلیل روبه‌رو شدن با پدیده‌ی «هویت ناموجه ذهنی»، در حال بازاندیشی همیشگی به سر می‌برند.

واژگان کلیدی

زنان؛ تجربه‌ی زنان؛ جهان زنانه؛ بازنمایی؛ هویت؛

فهم ما از جهان، تنها بر پایه‌ی تجربه‌های فردی صورت نمی‌گیرد و اشکال گوناگون بازنمایی، مانند برنامه‌های تلویزیون، روزنامه‌ها، آگهی‌های تبلیغاتی، شبکه‌های اینترنتی، متون ادبی (مانند رمان‌ها)، و نظایر آن وجود دارد که بر فهم و نگرش ما از خودمان، دیگران، و محیط اطرافمان تأثیر می‌گذارد.

نقش زن در رشد نوع ادبی رمان بسیار مؤثر است. رمان تنها گونه‌ی ادبی است که شمار بسیاری از زنان در آن سهیم بوده‌اند و حضور و چه‌گونه‌ی شرکت‌شان در آن، کم و بیش با مردان یکسان بوده‌است. نویسندگان زن نیز گونه‌ی ادبی رمان را از گونه‌های دیگر ادبی برتر شمرده‌اند و به همین دلیل، فرم ادبی رمان به صورت وسیله‌ی برگزیده درآمده‌است که زنان در سال‌های گذشته‌ی نزدیک، جنبه‌هایی از زندگی جنسی‌شان را با آن کاویده و منتشر کرده‌اند؛ جنبه‌هایی که پیش از این در پهنه‌ی هنر و یا در جامعه به آن توجهی نمی‌شد (مایلز^۱، ۱۳۸۰). آنان توانستند جهان زنانه‌ی سرشار از مسائل و دغدغه‌های زنان و تصور آنان از محیط پیرامون را به تصویر بکشند، که هرچند بازنمایی تصور همه‌ی زنان از جهان اطرافشان نیست، می‌تواند بیان‌کننده‌ی فهم زنان رمان‌نویس و طبقه‌ی باشد که این زنان از میان آن برخاسته‌اند. از سوی دیگر، استقبال گسترده از رمان‌ها نیز می‌تواند نشان‌دهنده‌ی تأثیری باشد که این آثار بر فهم و نگرش سایر زنان و مردان از جهان زنان دارد؛ بر این اساس، با تحلیل این رمان‌ها، می‌توان به آشکارسازی نگرش‌های موجود در این رمان‌ها و نیز شناسایی جهان زنان و مسائل آنان پرداخت.

مسئله‌ی پژوهش

با این که قصه‌گویی در ایران سنتی دیرینه است، داستان‌منثور، و به‌ویژه رمان، پدیده‌ی نسبتاً تازه در تاریخ ادبیات ایران به شمار می‌آید، که از زمان شکل‌گیری تا کنون، دگرگونی‌های زیادی را از سر گذرانده‌است. پیشینه‌ی رمان‌نویسی در ایران به اندکی بیش از ۱۰۰ سال می‌رسد و شاید بتوان گفت مهم‌ترین پیش‌رفتی که در زمینه‌ی رمان، پس از انقلاب ایران، به دست آمده، افزایش نویسندگان زن و موفقیت آنان در جلب مخاطب است، که بسیاری را شگفت‌زده کرده‌است.

میرعابدینی (۱۳۷۷) برای سنت نویسندگی زنان ایران سه دوره‌ی کلی را برمی‌شمرد؛ بدین ترتیب که از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۹، ۱۵ نویسنده‌ی زن در برابر ۲۷۰ نویسنده‌ی مرد در عرصه‌ی داستان‌نویسی فعال اند؛ یعنی در برابر هر نویسنده‌ی زن، ۱۸ نویسنده‌ی مرد

¹ Miles, Rosalind



وجود دارد؛ از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۹، که سال‌های شکوفایی ادبیات و هنر معاصر است و بیش از ۲۵ نویسنده‌ی زن شروع به داستان‌نویسی می‌کنند؛ یعنی در برابر هر نویسنده‌ی زن، پنج نویسنده‌ی مرد وجود دارد؛ و دهه‌ی ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۹، که ۲۸ نویسنده‌ی زن در برابر ۱۹۸ نویسنده‌ی مرد دیده‌می‌شود؛ به این معنا که در برابر هر نویسنده‌ی زن، هفت نویسنده‌ی مرد وجود دارد. در دهه‌ی بعد، یعنی سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۹، شمار نویسندگان مرد، نسبت به دهه‌ی پیش، به ۱۴۰ نویسنده کاهش یافته، اما شمار نویسندگان زن در این دوره تغییری نکرده‌است. در دهه‌ی ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰، در برابر هر یک و نیم نویسنده‌ی مرد، با یک نویسنده‌ی زن روبه‌رو می‌شویم و در حدود ۳۷۰ نویسنده‌ی زن (۱۳ برابر نویسندگان زن دهه‌ی پیش) شروع به انتشار اولین اثر خود می‌کنند. شمار نویسندگان مرد در این دوره ۵۹۰ نفر است.

اگرچه رمان‌های زن‌نویس را نمی‌توان آینه‌ی تمام‌نمای جامعه دانست و آن را بازتاب آرزوها و خواسته‌های زنان و مسائل و مشکلات‌شان به شمار آورد، می‌توان آن‌ها را همچون هر دست‌آورد فرهنگی دیگر، شکلی از بازنمایی برگرفته از ذهنیت و تصور زنان رمان‌نویس از جهان دانست، که داده‌های جامعه‌شناسی مفیدی را در مورد آنان بازگو می‌کند؛ همچنان که گلشیری (۱۳۷۸) به درستی می‌گوید: «هر رمان مخلوقی است در کنار واقعیت، که نمی‌توان آن را بر واقعیت زمانه‌ی نویسنده‌ی آن منطبق ساخت و یا حتی زمانه‌ی او را در آن به عینه بازشناخت. خلق و ابداعی است فراتر از حدود و ثغور، یا در گریز و تنگ‌نمایی همه‌ی مسائل مبتلا به زمان نویسنده. دنیایی است از آدم‌های مخلوق نویسنده در زمان و مکانی خاص، که آفریده‌ی اوست؛ هرچند به‌ناچار، از زمان نویسنده رنگ و بو دارد.» (ص ۲۱۱).

کوتاهی جریان غالب جامعه‌شناسی در توجه به زنان و مسائل موردتوجه آن‌ها باعث شده‌است که دغدغه‌های زنان درباره‌ی نبود امکان فعالانه زیستن در جهان پنهان بماند، اما جهان بازنمایی‌شده در رمان‌ها می‌تواند شواهدی عینی برای شناخت این دغدغه‌ها، و نیز تجارب و مشکلات زنان در اختیار پژوهش‌گران قرار دهد. متون ادبی، و از جمله رمان‌ها، از مهم‌ترین شواهد هرگونه نظریه‌پردازی برای ساختارها، فرآیندها، و روابط اجتماعی است و به دلیل آن که واقعیت بر پایه‌ی بازنمایی‌های رسانه‌ی شکل می‌گیرد و ساخته‌می‌شود، می‌توان به وسیله‌ی بررسی و تحلیل روایت‌های موجود در دست‌آوردهای فرهنگی، به شناختی مناسب از فهم افراد درباره‌ی واقعیت و جهان دست یافت؛ پس بررسی نوشته‌های زنان، که مانند سایر اشکال بازنمایی، بر شناخت و درک عموم از جهان و نیز بر ساخت اجتماعی واقعیت

تأثیر می‌گذارد، فرصتی است تا با شناخت دنیای زنان از دید خودشان، به فهم و شناخت آنان از جهان اعتبار داده‌شود.
با توجه به آنچه گفته‌شد، این پژوهش بر آن است که به پرسش‌های زیر پاسخ دهد:

- ۱ جهان‌بازنمایی‌شده‌ی زنان در رمان‌ها دارای چه ویژگی‌هایی است؟
- ۲ مسائل و دغدغه‌های شخصیت اصلی زن این رمان‌ها چیست؟
- ۳ زنان در رویارویی با این مسائل چه‌گونه واکنش نشان می‌دهند؟
- ۴ این واکنش‌ها چه پی‌آمدهایی را برای این زنان در پی دارد؟

ره‌یافت پژوهش

ره‌یافت پژوهش حاضر در بازنمایی تجربه‌ی زنان در زیست‌جهان، با ره‌یافت‌ها و روی‌کردهای پژوهش‌های دیگر متفاوت است. در گام اول، زیست‌جهان، دنیای تجربه‌های هرروزه‌ی ما است، که در زمان و مکان گسترش می‌یابد؛ چندان که همه‌ی تجربه‌های ما را به یک‌دیگر پیوند می‌دهد. در زیست‌جهان، نسبت‌هایی بین‌ذهنی، یعنی نسبت میان افراد و پندارهای آنان درباره‌ی خودشان و پیوندهاشان با یک‌دیگر، با زندگی اجتماعی، و سرانجام با پندارهای علمی‌شان ساخته‌می‌شود (احمدی ۱۳۸۵)؛ بنا بر این، هم‌چنان که برگر، برگر، و کلنر^۱ (۱۳۸۱) نیز می‌گویند، باید به جامعه به عنوان جدلی میان داده‌های عینی و معانی ذهنی نگریسته‌شود؛ یعنی برهم‌کنشی دوسویه میان آنچه که به عنوان واقعیت بیرونی تجربه می‌شود (به طور مشخص جهان‌نمادهایی که فرد با آن روبه‌رو است) و آنچه که به منزله‌ی آگاهی فرد به شمار می‌آید؛ به سخن دیگر، واقعیت اجتماعی دارای سازه‌ی اساسی آگاهی است و آگاهی زندگی روزمره، رشته‌یی از معانی است که به فرد مجال می‌دهد تا راه خود را از میان رویدادهای معمولی و برخوردهای زندگی‌اش با دیگران پیش گیرد. همه‌ی این معانی، که فرد در آن با دیگران سهیم است، یک زیست‌جهان اجتماعی خاص را می‌سازد.

مسئله‌ی بعدی، مفهوم بازنمایی و تفاوت آن با بازتاب است. تحلیل‌گران رسانه‌یی، از مفهوم بازنمایی پشتیبانی می‌کنند (مهدی‌زاده ۱۳۸۷)، اما یکی از مفاهیم بنیادین مطالعات انتقادی رسانه‌ها، و از آن جمله متون ادبی، این است که رسانه‌ها نمی‌توانند بازتابی ساده را از جهان واقعی عرضه کنند. بازنمایی، برخلاف بازتاب، که به معنای پیوند مستقیم میان پدیده‌های دنیای واقعی، وقایع، آدم‌ها، و اشیا و شکل ظاهری آن‌ها در متن (کلام، نوشته،

^۱ Berger, Peter L., Brigitte Berger, and Hansfried Kellner



عکس، و مانند آن) است، نشان‌دهنده‌ی تجسم تصاویر ذهنی و بیان‌گر نوعی فرآیند تعبیر و تفسیر است و بر این اساس، دگردیسی و دست‌کاری در بازنمایی دوری‌ناپذیر است (موسوی، نجم عراقی، و صالح‌پور ۱۳۸۵).

بازنمایی تولید معنا، به وسیله‌ی چهارچوب‌های مفهومی و گفتمانی صورت می‌گیرد؛ به این مفهوم که معنا، از راه نشانه‌ها، به‌ویژه زبان، تولید می‌شود و در واقع، زبان، سازنده‌ی معنا برای اشیای مادی و رویه‌های اجتماعی است. فرآیند تولید معنا به وسیله‌ی زبان را رویه‌های دلالت می‌نامند (مهدی‌زاده ۱۳۸۷)؛ بر این اساس، تمام کردارهای دلالتی با بازنمایی سر و کار دارند و بازنمایی‌ها می‌توانند درباره‌ی حالات ذهنی یا احساسی (مانند عشق، شادی، عصبانیت)، گروه‌های اجتماعی (زنان سفیدپوست، معلولان، و دیگر)، و یا شکل‌بندی‌های اجتماعی (خانواده، طبقه، کارگر، و دیگر) صورت گیرند.

مسئله‌ی موردتوجه این پژوهش، تجربه‌ی زنان در زیست‌جهان است. آگاهی در این متن، آگاهی از زندگی روزمره است و نسیتی با اندیشه‌ها یا ساخت‌های عالمانه‌ی معنایی ندارد و به گفته‌ی برگر، برگر، و کلنر (۱۳۸۱) آگاهی ماقبل‌نظری^۱ است. با این که آگاهی، پدیده‌ی مربوط به تجربه‌ی ذهنی است، به دلیل این که دارای عناصری است که به گونه‌ی اجتماعی معنادار اند و پی‌درپی با دیگران شریک می‌شوند، می‌توان آن را به گونه‌ی عینی توصیف کرد (همان). این شکل مفهوم‌سازی از تجربه‌ی زنان، اگرچه با مفهوم‌سازی بر اساس پای‌گاه، شغل، فرهنگ، و دیگر مفهوم‌سازی‌ها پیوند دارد، با آن‌ها یکسان نیست و در این زمینه ره‌یافتی تازه و متفاوت به شمار می‌آید. با توجه به این که امتیاز اصلی این ره‌یافت امکانی است که برای عرضه‌ی توصیف‌هایی درباره‌ی ساخت‌های آگاهی و احساس زنان از درون و نیز پیوند این ساخت‌ها به تجربه‌ی عینی زنان به دست می‌دهد و تجربه‌های بازگوشده در رمان‌های برگزیده نیز، بیش‌تر، تجربه‌هایی ذهنی است، در این پژوهش از این روی‌کرد استفاده شده‌است.

روش‌شناسی پژوهش

در میان حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی در ایران، حوزه‌ی زنان، حوزه‌ی نظریه‌پردازی نشده باقی مانده‌است و روی‌کردی مشخص وجود ندارد که پژوهش‌گر بتواند بر پایه‌ی آن پیش رود و به سنجش فرضیه‌های خود پردازد؛ پس برای نظریه‌سازی، ناگزیر، به استفاده از روش‌های کیفی روی می‌آورد. روش‌شناسی کیفی، نقش و نیرویی بیش‌تر به موضوع

^۱ Pre-theoretical Consciousness

مورد مطالعه در پژوهش‌ها می‌بخشد؛ بنا بر این، می‌توان در کنار پژوهش‌های بزرگ‌مقیاس و داده‌های به‌دست‌آمده از آن‌ها، گونه‌های متنوع پژوهش کیفی را برای فهم بهتر ساز و کارهای پیچیده‌ی اجتماعی در سطوح مختلف به کار گرفت. در پژوهش پیش رو نیز، به دلیل آن که هدف پژوهش‌گر، اثبات فرضیه‌ی مشخص و یا اثبات نظریه‌ی ازپیش‌تعیین‌شده نیست، از نظریه‌ی مبنایی به عنوان روشی کیفی استفاده شده‌است.

نظریه‌ی مبنایی، که به وسیله‌ی دو جامعه‌شناس به نام‌های گلینزر^۱ و اشتراوس^۲ به وجود آمد و گسترش یافت، کشف نظریه از داده‌هایی است که به صورت استقرایی و بر پایه‌ی اجتماعی تولید می‌شود. تولید یک نظریه به کمک داده‌های پژوهش به این معنا است که بیش‌تر فرضیه‌ها و مفاهیم، نه‌تنها از داده‌های مبنایی گرفته‌می‌شوند، بلکه، به گونه‌ی نظام‌مند، بر پایه‌ی داده‌های به‌دست‌آمده در جریان پژوهش شکل می‌گیرند؛ از این رو، بر خلاف روش‌هایی که تأکید آن‌ها اثبات فرضیه‌ها و قضایای نظری است، تأکید این روش بر تولید نظریه است (ذکایی ۱۳۸۱)؛ پس به طور کلی می‌توان گفت که نظریه‌ی مبنایی، بیش‌تر، برای پژوهش‌گران علاقه‌مند به حوزه‌های مطالعاتی محدود و تازه کاربرد دارد، چون در این روش، پژوهش‌گر بدون داشتن پیش‌فرض و جست‌وجوی رابطه‌ی همیشگی میان متغیرها، تنها در پی نظریه‌پردازی است.

عناصر نظریه‌ی مبنایی

نظریه‌ی مبنایی از سه عنصر اصلی مفاهیم^۳، مقولات^۴، و گزاره‌ها^۵ تشکیل شده‌است (ذکایی ۱۳۸۱):

مفاهیم - مفاهیم، واحدهای اصلی تحلیل اند؛ زیرا گسترش نظریه، نه پی‌آمد داده‌های گردآوری‌شده، بلکه نتیجه‌ی مفهوم‌سازی از داده‌ها به شمار می‌آیند. رویدادها و اتفاقات، به عنوان معرف‌های بودپذیر پدیده‌ها در نظر گرفته‌می‌شوند و در گام بعد، پژوهش‌گر به آن‌ها برچسب مفهومی می‌زند.

مقولات - عنصر دوم تشکیل‌دهنده‌ی نظریه‌ی مبنایی، مقولات اند. به باور اشتراوس و کوربین^۶ (۱۹۹۰)، مقولات، در مقایسه با مفاهیمی که آن‌ها را بیان می‌کنند، سطحی بالاتر دارند و انتزاعی‌تر اند. مقولات، در حقیقت، نتیجه‌ی گروه‌بندی مفاهیم به شمار می‌آیند.

¹ Glaser, Barney

² Strauss, Anselm

³ Concepts

⁴ Categories

⁵ Propositions

⁶ Strauss, Anselm, and Juliet Corbin



گزاره‌ها- سومین عنصر تشکیل‌دهنده‌ی نظریه‌ی مبنایی را گزاره‌ها تشکیل می‌دهند. گزاره‌ها نشان‌دهنده‌ی روابط تعمیم‌یافته میان یک مقوله و مفاهیم آن و همچنین روابط میان مقولات ناپیوسته اند. گلیرر و اشتراوس گزاره‌ها را نوعی فرضیه دانسته‌اند.

فرآیند ساختن نظریه‌ی مبنایی

نظریه‌ی مبنایی نظریه‌ی نیست که از قبل ساخته، و سپس آزموده شود، بلکه به صورتی استقرایی و از مطالعه‌ی پدیده‌ی که بیان‌گر آن است به دست می‌آید؛ به سخن دیگر، کشف، تدوین، و اثبات موقت یک نظریه‌ی مبنایی، پی‌آمد گردآوری منظم و تحلیل داده‌های مربوط به پدیده‌ی موردنظر است (محمدی ۱۳۸۷). در ساختن نظریه‌ی مبنایی، پنج مرحله تحلیل کلی طراحی پژوهش؛ گردآوری داده‌ها؛ مرتب کردن داده‌ها؛ تحلیل داده‌ها؛ و مقایسه‌ی ادبیات دیده‌می‌شود (همان).

عملیاتی کردن روش

رمان‌ها، پس از انتخاب بر اساس معیار زن بودن نویسنده، زن بودن شخصیت اصلی رمان، نوشته شدن و چاپ در میان سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۵، و استقبال خوانندگان، با دقت و چندین بار خوانده‌شدن و پس از کدگذاری، بخش‌هایی از آن‌ها که می‌توانستند در پاسخ‌گویی به پرسش‌های پژوهش و ساخت مفاهیم موردجست‌وجو نقشی داشته‌باشند، انتخاب و نام‌گذاری شدند. با مرتب کردن مفاهیم به دست‌آمده، پژوهش‌گر به چند مضمون اصلی، که هر کدام نشان‌دهنده‌ی مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ی از مفاهیم اند، رهنمون شد، که این مضامین با عنوان «مقولات» نام‌گذاری شدند. در نام‌گذاری مفاهیم و مقولات، پژوهش‌گر از عنوان‌هایی استفاده کرده‌است که کاربرد عمومی دارند و اصطلاح تخصصی خاصی که نیاز به تعریف داشته‌باشد، مورد استفاده قرار نگرفته‌است.

نتایج

با مقایسه و دسته‌بندی مفاهیم به دست‌آمده، ۱۰ مقوله با نام‌های ناخوشنودی از زندگی زناشویی، احساس ترس و ناامنی، احساس تضاد، حس گم‌گشتگی، روزمرگی، حس تنهایی، توجه به گذشته و ناامیدی از آینده، احساس حسرت، حس نگرانی، و احساس ناتوانی و نداشتن اعتماد به نفس به دست آمد.

پس از جست‌وجو در مفاهیم، مقولات، پیوند میان مقولات، و جای دادن همه‌ی مقولات زیر یک مقوله‌ی واحد با عنوان «هویت ناموجه ذهنی»، شرایط، زمینه‌ها، راه‌کارهای کنش، و نتایج آن با دقت جست‌وجو شد و گزاره‌های نهایی پژوهش به دست آمد. این رویه در نمودار ۱ به تصویر کشیده شده است:



نمودار ۱- راه‌کارها و پی‌آمدهای هویت ناموجه ذهنی در رمان‌های مورد بررسی



این نمودار نشان می‌دهد که علل ده‌گانه‌ی موردنظر، شرایطی را پدید می‌آورند که قهرمان داستان به سوی هویت ناموجه ذهنی هدایت شود، اما گاه یک واقعه یا یک حادثه‌ی خاص سبب سرعت گرفتن یا تکرار این موضوع می‌شود (شرایط مداخله‌گر)؛ در نتیجه، قهرمان داستان برای برون‌رفت از وضعیت، راه‌کارها، خط‌مشی‌ها، و تدابیری می‌اندیشید، که—چه مثبت و چه منفی—پی‌آمدهایی را برای او در بر دارد و حتا سبب تشدید هویت ناموجه ذهنی فرد می‌شود؛ برای مثال، در جهان بازنمایی‌شده در رمان‌ها، زنان احساس امنیت نمی‌کنند و بیش‌تر عمرشان را با ترس و اضطراب سپری می‌کنند. این ترس در محیط خصوصی، دربرگیرنده‌ی ترس از دست دادن خانه، همسر، و مسائل مربوط به کودکی است و در گستره‌ی عمومی نیز ترس ناشی از سوء استفاده‌ی جنسی مردان است. در رمان *پرنده‌ی من*، همه‌ی کودکی بازگوشده در رمان، پر از ترس و حس ناامنی است؛ ترس از سایه‌ها، ترس از تاریکی، ترس از عمو قدیر و چشمک‌هایش، و ترس از دنیا:

«از خانه‌ی خاله محبوب بدم می‌آمد. از عمو قدیر و چشمک‌هایش وحشت داشتم. در خواب‌هایم ملخ گنده‌یی که چوبی توی دهان‌اش داشت به طرفام می‌آمد.» (وفی ۵۴:۱۳۸۶).

در *انگار گفته‌بودی لیلی*، زن از همان لحظه‌ی بعد از مرگ شوهر، از زمانی که در بیمارستان بستری است، این حس ناامنی ناشی از سوء استفاده‌ی جنسی مردان را تجربه می‌کند و از آن پی به نبود علی می‌برد:

«نشستم توی سیاهی. فهمیدم علی نیست، اگر نه، دست این مرد بوگندو روی من چه کار داشت؛ روی تن من دنبال چی می‌گشت این مرد. دوباره سکوت بود و سیاهی.» (شاملو ۱۱۹:۱۳۸۵).

زنان رمان‌های بررسی‌شده، زنانی مضطرب و نگران اند. نقطه‌ی اشتراک زندگی همه‌ی این زنان، وابستگی به مرد است و این وابستگی سبب شده تا این زنان همه‌ی عمر خود را در ترس و اضطراب از دست دادن توجه، پشتیبانی، و سرپرستی شوهر سپری کنند:

«من می‌روم. او می‌رود. ما می‌رویم. رفتن تنها فعلی است که امیر همیشه در حال صرف‌کردن آن است. لعنت به این شانس. هنوز مزه‌ی یک جا ماندن را نچشیده‌ام که او باز دارد می‌رود.» (وفی ۱۵:۱۳۸۶).

در رمان **چهل سالگی**، زن رمان در آستانه‌ی چهل‌سالگی به سر می‌برد و دچار احساس پیری و نگرانی از انجام ندادن کارهایی است که خواستار انجام دادن آن‌ها بوده‌است:

«پیری فقط یک صورتک بدترکیب است که با یک من سریش می‌چسباندش روی صورت آدم، ولی آن پشت جوانی است که دارد نفس‌اش می‌گیرد. بعد یک‌دفعه می‌بینی پیر شدی و هنوز هیچ کدام از کارهایی که می‌خواستی نکردی.

«فرهاد فکر کرد: دارد به دانشکده فکر می‌کند و به آرزوهایش برای نوازندگی و تحصیل در رشته‌ی آهنگ‌سازی و ...» (طباطبایی ۱۳۸۶: ۲۶).

در **دلان بهشت** نیز زن رمان، پی‌درپی، خاطرات‌اش را با نامزدش به یاد می‌آورد. او نیز ناامید از آینده، به خاطرات گذشته پناه می‌برد و احساس و آرزوی به‌جامانده در گذشته‌اش را مرور می‌کند:

«وقتی نه خبری از او شد و نه حرفی درباره‌ی او از آن‌ها شنیدم، مطمئن شدم که آن‌ها هم بی‌خبر اند، و سرخورده و مأیوس و ناامید، باز چشم به گذشته و خاطرات‌ام دوختم، چون امیدی به آینده نداشتم. هرچه بود، اضطراب بود و بلا تکلیفی و هراس.» (صفوی ۱۳۸۷: ۳۵۰).

زنان این رمان‌ها، از یک دوگانگی و تضاد در وجود خود رنج می‌برند. در **چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم**، دو ورّ ذهن کلاریس، یعنی ورّ بدبین و ورّ خوش‌بین، پی‌درپی در حال جنگ اند و کلاریس را رها نمی‌کنند:

«ورّ مهربان ذهن‌ام پرسید: (تو چی می‌خواهی؟) جواب دادم: (می‌خواهم چند ساعت در روز تنها باشم. می‌خواهم با کسی از چیزهایی که دوست دارم حرف بزنم). ورّ ایرادگیر می‌گرفت: (تنها باشی یا با کسی حرف بزنی؟)» (بیرزاد ۱۳۸۲: ۱۷۷).

در **چهل سالگی** نیز زن با همین کشمکش درونی دست به گریبان است:

«من نباید به او زیاد فکر کنم. چرا نباید به او فکر کنم؟ این چه ضرری به من، به او، به کس دیگری می‌زند؟ اگر می‌توانستم دوباره جوان شوم! دست‌هایش زیر نور چه حرکات زیبایی داشت. دارم دست‌هایش را می‌بینم. می‌توانم حرکت آن‌ها را دنبال کنم و مثل یک نوازنده در ارکستر او ساز بزنم.» (طباطبایی ۱۳۸۶: ۷۷).

آنچه که به گونه‌ی خاص، در فرو رفتن این زنان در اعماق هویت ناموجه ذهنی مؤثر است، شرایطی است که با عنوان «شرایط مداخله‌گر» از آن یاد می‌شود. در **انگار**



گفته‌بودی لیلی، پذیرفته شدن فرزند در کنکور؛ در چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم، آمدن همسایه‌ی تازه و روبه‌روشدن با تصویر ذهنی فرزند از خود؛ در *پرنده‌ی من*، مهاجرت؛ در *چهل‌سالگی*، آمدن دوست قدیمی (هرمز)؛ و در *دالان بهشت*، جدانشدن از همسر، بخشی از این شرایط مداخله‌گر به شمار می‌آیند:

«در را که باز کردم، روزنامه‌ی لوله‌شده را از پشت در داد دست‌ام. اسم‌اش را که توی روزنامه دیدم، دل‌ام آرام شد. همان رشته‌یی قبول شده که تو دوست داشتی. سیاوش هم دوست دارد. من، نه خیلی! اما رفتم شیرینی خریدم و پایین اولین عکس خوبی را که عکاسی کرده‌بودم امضا کردم. آن را گذاشتم توی پاکت و با دسته‌گل آدم‌خانه. گفت: (ولی من یه چیز دیگه می‌خوام...)» (شاملو ۱۳۸۵: ۵).

«حالا نمی‌دانست هرمز با شنیدن فامیل او چه فکری خواهدکرد؟ آیا مرد می‌توانست آن را درست تلفظ کند؟ آیا اصلاً هرمز فامیل او را به یاد می‌آورد؟ توی تهران هزاران (دستی) بوده؛ از کجا هرمز می‌فهمید که این یکی او است، آن هم بعد از بیست سال؟» (طباطبایی ۱۳۸۶: ۱۷).

«نامه‌به‌دست نشستم روی تخت و از پنجره به درخت کنار نگاه کردم. حس کردم در جایی که هیچ انتظار نداشتم، ناگهان آینه‌یی جلویم گذاشته‌اند و من توی آینه دارم به خودم نگاه می‌کنم و خودِ توی آینه هیچ شبیه خودی که فکر می‌کردم نیست.» (پیرزاد ۱۳۸۲: ۱۹۰).

این وضعیت همیشگی هویت ناموجه، در درون ذهن زنان رمان‌های موردبررسی ایجاد تنش می‌کند و زنان برای از میان بردن تنش، تدابیر، خط‌مشی‌ها، راه‌کارها، و روی‌کردهایی را برای خود برمی‌گزینند که هر یک پی‌آمدهایی—مثبت یا منفی—برای آنان در بر دارد. در رمان *پرنده‌ی من*، زن برای ایستادن در برابر این پدیده‌ی هویت ناموجه ذهنی، از خانه خارج می‌شود تا تنها باشد و در مورد خود و وضعیت خود فکر کند. او تصمیم می‌گیرد دیگر به شوهرش نچسبد، به او وابسته نباشد، و مسئولیت فرزندانش را خود به عهده بگیرد. او تصمیم می‌گیرد باورهای قبلی را در مورد خانواده دور بریزد و تعریف‌های خود را ابداع کند:

«حالا می‌فهمم چرا این وقت شب بیرون آمده‌ام؛ آمده‌ام تا تنها باشم و در تنهایی صدای خودم را بشنوم که قسم می‌خورم. قسم می‌خورم که چسب نباشم. قسم می‌خورم هرگز زن چسبی نباشم. بلند می‌شوم و به طرف خانه می‌روم.» (وفی ۱۳۸۶: ۹۶).

«انگار برای اولین بار است که با واقعیت زندگی‌ام روبه‌رو می‌شوم. انگار تنها امشب قادر ام مزخرفاتی مانند زندگی و کانون گرم خانه و کوفت و زهر مار را دور بریزم و تعریف‌های خودم را ابداع کنم. این زندگی من است و این دو بچه تنها مال من اند. حالا تمام مسئولیت فقط به عهده‌ی خودم است که چه جوری ادامه دهم. از پس فشار دردی سنگین اشک‌هایم را پاک می‌کنم. احساس می‌کنم قوی شده‌ام.» (همان: ۱۱۵).

در رمان *انگار گفته‌بودی لیلی*، زن به جست‌وجوی کار، از خانه خارج می‌شود. او دوربین به دست می‌گیرد و عکاسی می‌کند و با این کار به آرامش نسبی می‌رسد:

«سردم شده. باید یک قرص آرام‌بخش بخورم. دل‌شوره گرفته‌ام. خیلی وقت بود از این خواب‌ها ندیده‌بودم. نمی‌دانم از کی، اما انگار از وقتی آدمم توی این خانه و دوربین را گرفتم دست‌ام و شروع کردم به عکاسی، دیگر این خواب را ندیدم. قبل از آن، هر شب—حالا می‌خواهی بگویی نه که هر شب، خُب، نه که هر شب، اما مدام—همین خواب را می‌دیدم.» (شاملو ۱۳۸۵: ۱).

زن تصمیم می‌گیرد ذهن‌اش را از شوهرش رها سازد و با آشنای قدیمی زندگی تازه‌یی را شروع کند:

«سیزده سال است من، عملاً، بدون تو زندگی می‌کنم. دیگر وقت آن است تا ذهن‌ام را هم از تو سبک کنم. رفته‌بودم مشهد تا یواش یواش از تو سبک شوم.» (همان: ۱۵۱).

اما در آخر، باز هم به دلیل گم شدن فرزند، خسته و ناتوان به نزد همسر باز می‌گردد. در رمان *چهل سالگی*، زن، به دلیل رها کردن آرزوهایش، مدام خود را سرزنش می‌کند. راه‌کار او در برابر این کشمکش روحی این است که به سراغ سازش، که در گوشه‌یی از انباری افتاده‌است، برود و دوباره شروع به نواختن کند:

«موهای آرشه، مثل موهای خود او پریشان بودند و یکی از کوک‌ها احتیاج به تعمیر داشت؛ با این حال، آلاله نت‌ها را روی میز توالنت گذاشت و اولین میزان را نواخت.» (طباطبایی ۱۳۸۶: ۸۸).



در ظاهر، برخلاف پی‌آمد راه‌کار زن داستان *انگار گفته‌بودی لیلی*، نواختن دوباره‌ی ساز، احساس بازگشت جوانی ازدست‌رفته را در زن داستان زنده می‌کند:

«آلاله می‌نواخت و سرشار می‌شد. انگار شادی و جوانی به تمام منافذ پوست‌اش راه می‌یافتند. این درست همان چیزی بود که می‌خواست. از شادی فریاد کشید.» (همان: ۸۸).

در گام بعدی پژوهش، همه‌ی راه‌کارها و پی‌آمدهای پدیده‌ی هویت ناموجه ذهنی را زیر عنوان «بازاندیشی دائمی» قرار گرفت و این نظریه به دست آمد که در رمان‌های برگزیده، زنان، دچار پدیده‌ی هویت ناموجه ذهنی اند و به همین دلیل به گونه‌ی پی‌درپی، در حال بازاندیشی ذهنی به سر می‌برند. هویت ناموجه ذهنی پدیده‌ی است که در ذهن این زنان پدید می‌آید و باعث می‌شود که زنان احساس ناخوشنودی دائمی از خود داشته‌باشند. فردی که دچار این احساس است هویت خویش را قبول ندارد و به همین دلیل همیشه در حال چون و چرا و گفت‌وگوی ذهنی با خود است. کلاریس در داستان *چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم*، از همان آغاز رمان، هویت فعلی خویش را به چالش می‌کشد:

«لنگه‌جوراب توی دستام مزاحم بود. گذاشتم توی جیب پیش‌بندم. دستام با لنگه‌جوراب توی جیب بی‌حرکت ماند. یاد روزی افتادم که به مادر و الیس گفتم: «متنفرم از زن‌هایی که خیال می‌کنند صبح تا شب پیش‌بند ببندند یعنی خیلی خانه‌دار اند. آدم باید اول از همه برای خودش مرتب و خوش‌لباس باشد.»» (پیرزاد ۱۳۸۲: ۲۴).

یا در *پرنده‌ی من*، زن رمان در مورد شباهت هویت خود با مادر، خواهر، و دخترش چنین می‌گوید:

«سرم را میان دست‌ها می‌گیرم. از این که دخترم شبیه من بشود بیزارم. از این که من شبیه مامان یا شهلا بشوم، بیزارم. هیچ وقت دنبال شباهت نبوده‌ام، ولی آن را دیگران پیدا می‌کنند و حاضر و آماده تقدیمات می‌کنند. نمی‌خواهم شادی همان رفتار مرا تکرار بکند.» (وفی ۱۳۸۶: ۴۶).

ذهن چنین کسی سرشار از تضادها و تناقض‌ها است و با پرسش همیشگی درباره‌ی علت کارهای خود، درون خود را به چالش می‌کشد:

«امیل سیمونیان هم‌قد من بود، که عجیب بود. تقریباً از همه‌ی مردهایی که می‌شناختم بلندتر بودم. غیر از آرتوش، که فقط وقت‌هایی که کفش پاشنه‌تخت

می‌پوشیدم هم‌قدم بود. نمی‌دانم برای این که از شوهرم بلندتر نباشم کفش پاشنه‌بلند نمی‌پوشیدم یا واقعاً با کفش پاشنه‌تخت راحت‌تر بودم.» (پیرزاد ۱۳۸۲: ۴۵).

«من نباید به او زیاد فکر کنم. چرا نباید به او فکر کنم؟ این چه ضرری به من، به او، یا به کس دیگر می‌زند؟ اگر می‌توانستم دوباره جوان شوم!» (طباطبایی ۱۳۸۶: ۷۷).

او هویت منسوب به خود را نمی‌پذیرد و از آن احساس خوشنودی نمی‌کند، اما این ناخوشنودی از هویت، تنها در درون ذهن این زنان اتفاق می‌افتد و ممکن است هیچ‌گاه نمود بیرونی نداشته‌باشد. زمانی که محیط بیرونی اجازه‌ی نشان دادن این ناخوشنودی را به زن نمی‌دهد، او احساس تنهایی می‌کند و در ذهن خویش به بازاندیشی درباره‌ی خود، گذشته، رفتارها، و ارتباطاتش با دیگران می‌پردازد:

«بس که تنهایی با خودم حرف زدم، دیوانه شدم.» (همان: ۲۰۲).

ناموجه بودن هویت ذهنی به فرد احساس ناامنی و ترس می‌دهد. این وضعیت، که می‌توان آن را از لحاظ بیرونی به دگرگونی‌های پدیدآمده در جهان امروز، در نتیجه‌ی عواملی مانند دیوان‌سالاری، شهرنشینی، افزایش جمعیت، گسترش پیوند میان گروه‌های انسانی، تحرک اجتماعی، و چنگانه شدن زیست‌جهان اجتماعی مربوط دانست، در همه‌ی این رمان‌ها دیده‌می‌شود. مکان همه‌ی رمان‌ها در شهر است؛ آن هم شهر تهران، با این همه شلوغی دهه‌های اخیر. تنها، شهر ماجرای رمان *چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم* در آبادان دهه‌ی چهل است و همان‌گونه که در داستان هم اشاره شده‌است، نه خیلی دور که همین جا، که همین جا، و در دل آبادان سبز و امن و شیک و مدرن (پیرزاد ۱۳۸۲: ۱۳۷)، شهری شیک و مدرن به نظر می‌آید.

در *پرنده‌ی من*، زن رمان، در آغاز رمان، محله‌شان را از شدت شلوغی به چین تشبیه کرده‌است:

«این‌جا چین کمونیست است. من کشور چین را ندیده‌ام، ولی فکر می‌کنم باید جایی مثل محله‌ی ما باشد؛ نه، در واقع، محله‌ی ما مثل چین است؛ پر از آدم.» (وفی ۱۳۸۶: ۷).

رفتن به سینما و نشست‌های سخنرانی درباره‌ی حقوق زنان، در رمان *چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم*؛ عکاسی کردن و تصمیم زن به ساختن فیلم، در رمان *انگار گفته‌بودی لیلی*؛ به عهده داشتن مدیریت برگزاری کنسرت موسیقی در رمان *چهل‌سالگی*؛ راه‌اندازی



مهدکودک به وسیله‌ی زن رمان *دلان بهشت*؛ و خیلی موارد دیگر نشان می‌دهد که این زنان در جریان این دگرگونی‌ها قرار دارند و در اجتماع‌شان حضور به‌نسبت فعالی دارند. در نتیجه‌ی شرایط گفته‌شده، همان گونه که برگر، برگر، و کلنر (۱۳۸۱) از قول گیلن^۱ می‌گویند، وضعیتی پدید می‌آید که می‌توان آن را با اصطلاح‌های شخصی‌سازی^۲ و نهادزدایی^۳ توصیف کرد. این اصطلاح، به ضعیف شدن عمومی اعمال اقتدار نهادها بر فرد اشاره می‌کند و بیان‌گر وضعیتی است که ساختارهای نهادی. عهده‌دار نقش اساسی تأمین مستمر معنا و پایداری در فرد سست شده، به گونه‌ی روزافزون از مقبولیت و اعتبار آن‌ها کاسته می‌شود. در چنین حالتی، ناگزیر، فرد به خویشتن و ذهنیت خویش برمی‌گردد تا معنایی ضروری را برای زیستن به دست آورد. در رمان‌های بررسی‌شده نیز نقش دو نهاد اساسی در جامعه، یعنی نهاد دین و خانواده، بسیار کم‌رنگ و گاه ناموجه است؛ به عنوان مثال، در *پرنده‌ی من*، زن راوی، اندیشه‌ی خود را در مورد خانواده این‌چنین بیان می‌کند:

«انگار برای اولین بار است که با واقعیت زندگی‌ام روبه‌رو می‌شوم. انگار تنها امشب قادر ام مزخرفاتی مانند زندگی مشترک و کانون گرم خانه و کوفت و زهر مار را دور بریزم و تعریف‌های خودم را ابداع کنم.» (وفی ۱۳۸۶: ۱۱۵).

رفتن به مکان‌های زیارتی و یا انجام واجبات نیز، جز در یکی دو مورد مانند رفتن کلاریس به کلیسا و رفتن شراره به مشهد، البته برای یادآوری خاطرات ماه غسل‌اش، دیده‌نمی‌شود. از سوی دیگر، بی‌ثباتی نهادها در شرایط اجتماعی درحال‌تغییر کنونی و در جهان رمان‌ها، باعث شده تا این زنان در جست‌وجوی هویت تازه و موجه ذهنی، تنها به خویشتن خویش مراجعه کنند. این زنان نقش و موقعیت کنونی خود را نمی‌پذیرند و با مراجعه به درون خود و ابداع تعریف خاص از خویشتن خویش، همیشه در حال بازاندیشی اند. بنا به گفته‌ی گیلن^۴ (۱۳۸۴)، این ویژگی مدرنیت است؛ ویژگی مدرنیت، نه استقبال از چیزهای نو به خاطر نو بودن آن، بلکه فرض بازاندیشی درباره‌ی همه چیز است. این بازاندیشی، بازاندیشی در باره‌ی خود. بازاندیشی را نیز در بر می‌گیرد (گیلن ۱۳۸۴) و گرچه این مرحله با سرگستگی و پریشانی بسیار همراه است، در عین حال، می‌تواند امیددهنده و توانایی‌بخش نیز باشد و چنان‌چه جامعه امکان بروز عینی این تجربه‌ها را به زنان بدهد، با پی‌آمدهایی مثبت همراه خواهد بود؛ پی‌آمدهایی مانند افزایش نویسندگان زن در جامعه‌ی کنونی، که در رمان‌هاشان به بازگویی‌های ذهنی شخصیت‌های زن رمان می‌پردازند.

¹ Gehlen, Arnold

² Subjectivization

³ De-institutionalization

⁴ Giddens, Anthony

جمع‌بندی

نقش زنان در رشد نوع ادبی رمان بسیار مؤثر بوده‌است. زنان، هم به عنوان نویسنده و هم به عنوان خواننده، بخش مهم علاقه‌مندان و شکل‌دهندگان رمان را تشکیل می‌دهند و در این زمینه به جای‌گاهی دست یافته‌اند که در هیچ نوع ادبی دیگر نتوانسته‌اند آن را به دست آورند. به لحاظ تاریخی، رواج نوع ادبی رمان، با پیدایش فردگرایی و آغاز دنیایی نو در جامعه همراه بوده و اهمیت یافتن شخصیت‌های داستانی در رمان‌ها، هم‌گام با اهمیت یافتن فرد در جامعه است. در رمان‌های مورد بررسی نیز، شخصیت‌های زن، محوریت دارند و تمامی رمان بر پایه‌ی آگاهی‌های ذهنی و تجربه‌های عینی آن‌ها شکل می‌گیرد؛ بنا بر این، رمان‌های زنانه را می‌توان شکلی از بازنمایی دانست که توانسته‌است جهان زنانه‌ی سرشار از مسائل، دغدغه‌ها، و تصور زنان از محیط پیرامون‌شان را به تصویر کشد. در این رمان‌ها، گونه‌های متفاوتی از زنان حضور دارند، که به‌رغم وجود تفاوت‌های بسیار از نظر شرایط خانوادگی و اجتماعی، ویژگی‌هایی مشترک در میان همه‌ی آن‌ها دیده‌می‌شود.

جهان اجتماعی رمان‌ها به دو گستره‌ی خصوصی و عمومی تقسیم شده‌است و در بیش‌تر آن‌ها، زنان در هر دو گستره حضور دارند؛ هرچند که حضورشان در گستره‌ی خصوصی، پررنگ‌تر است. زندگی روزمره‌ی این زنان، سرشار از تفسیر رویدادهای گذشته، و نه طرح‌های آتی زندگی، است و یک نوع ناامیدی و روی‌گردانی از آینده در اندیشه‌ی همه‌ی آنان دیده‌می‌شود.

زنان این رمان‌ها احساس تنهایی می‌کنند، ناتوان از برقراری ارتباط با اطرافیان خود اند، و حتی با دیگر زنان رمان نیز پیوندی همراه با درک متقابل ندارند. مادران این زنان به جهانی دیگر متعلق اند، که اگرچه گاه در ظاهر، با جهان این زنان یکی است، از لحاظ احساس و درک جهان، تفاوتی بسیار میان آن‌ها دیده‌می‌شود. این زنان، با گذشتن از خود و خواسته‌هایشان، همه‌ی تلاش‌شان را برای حفظ و نگاه‌داری کانون خانواده می‌کنند، اما همسران‌شان آن‌ها را درک نمی‌کنند و فرزندان‌شان نیز تا زمانی که کوچک اند به آنان وصل اند، اما خیلی زود از جهان مادران‌شان مهاجرت می‌کنند و آنان را در نگرانی و دل‌تنگی این جدایی باقی می‌گذارند.

در جهان بازنمایی‌شده در این رمان‌ها، زنان در ناامنی و ترس به سر می‌برند. این ترس، در محیط خصوصی، ترس‌های دوران کودکی و یا ترس از دادن خانه، همسر، و مانند آن است و در گستره‌ی عمومی نیز از سوء استفاده‌ی جنسی مردان ناشی می‌شود.



نقطه‌ی اشتراک زندگی همه‌ی این زنان، وابستگی به مردان است. این وابستگی سبب شده‌است تا این زنان همه‌ی عمر خود را در ترس و اضطراب از دست دادن توجه، پشتیبانی، و سرپرستی شوهر سپری کنند و زمانی هم که به‌ناچار با این مسئله روبه‌رو می‌شوند، آشفتگی و اضطراب آن‌ها را در بر می‌گیرد.

شخصیت‌های زن بررسی‌شده در رمان‌ها، انسان‌هایی گم‌گشته و در جست‌وجوی هویت خود اند. آنان با حس گم‌گستگی بزرگ می‌شوند، ازدواج می‌کنند، بچه‌دار می‌شوند، و روزبه‌روز بر این گم‌گستگی زنانه‌شان افزوده می‌شود؛ به همین دلیل، گرفتار جست‌وجوی همیشگی، بازگشت به گذشته، و یادآوری خاطرات اند. پی‌آمد این مسئله، آشفتگی روانی است، که هویت ناموجه ذهنی نامیده می‌شود و در زنان رمان‌ها به‌روشنی آشکار است. اینان هویت فعلی خویش را قبول ندارند و با به چالش کشیدن آن در ذهن، برای بازبینی خود از پیش‌تعریف‌شده‌شان تلاش می‌کنند؛ بر این اساس، هویت زنان، دیگر واقعیتی مشخص‌شده از نظر ذهنی و عینی نیست، بلکه به نوعی جست‌وجوی دشوار و عینی تبدیل شده‌است. زنان، متوجه هویت گم‌گشته‌شان می‌شوند و در جست‌وجوی هویت خویش، گذشته را مرور می‌کنند و روابطشان با اطرافیان و شرایط زندگی‌شان را مورد بازنگری قرار می‌دهند. در این جست‌وجو، که جست‌وجویی ذهنی است و در سطح آگاهی آنان صورت می‌گیرد، زنان، شاید به این دلیل که نهادهای موجود را پاسخ‌گو به نیازهای ذهنی‌شان نمی‌یابند، برای بازبینی ذهنی خود، تعریف‌شده و بازبینی نقش‌های نهادی منسوب به خود تلاش می‌کنند تا با جست‌وجوی درون، و نه بیرون از خود، به «جای پای» خویشان در واقعیت دست یابند. در این حالت، تجربه‌ی زنان از خویشان، برای‌شان واقعی‌تر از تجربه‌شان درباره‌ی جهان عینی می‌شود. از سوی دیگر، واقعیت زندگی این زنان، پی‌درپی در حال دگرگونی است و مسیر زندگی‌شان هم، مانند گذشته، تثبیت‌شده نیست؛ پس هویت این زنان، هویتی گشوده، بی‌ثبات، و دست‌خوش دگرگونی‌های همیشگی می‌شود.

شخصیت‌های زن در رمان‌های برگزیده، هرچند عموماً دست‌خوش آشفتگی اند، پی‌آمد این آشفتگی می‌تواند برای آنان رهایی‌بخش باشد. ابداع تعاریف جدیدی از خود و دور ریختن باورهای گذشته، که اجازه‌ی تفکر زنان در مورد خود و وضعیت‌شان را از آن‌ها می‌گرفت، به آنان احساس توان‌مند شدن و رهایی می‌بخشد؛ حتا اگر این دگرگونی‌ها، تنها در آگاهی زنان صورت گیرد و نمود بیرونی نداشته‌باشد.

این آگاهی‌های ذهنی و حتا آمادگی برای پذیرش دگرگونی در دنیای زنان، اگر با تغییرات عینی همراه شود، می‌تواند بسیار امیدبخش باشد، اما چنان‌چه این رها شدن، با

فشارهای جامعه همراه شود، گاه زنان توان پایداری در برابر آن را از دست می‌دهند و نوعی بازگشت به باورهای گذشته در آن‌ها دیده‌خواهدشد؛ بنا بر این، پیشنهاد پژوهش حاضر این است که سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های اجتماعی در زمینه‌ی خانواده و اجتماع بیرونی به گونه‌ی باشد که به زنان مجال بروز این بازاندهی‌ها و تغییرات هویتی داده‌شود.

منابع

- احمدی، بابک. ۱۳۸۵. *مدرنیته و اندیشه‌ی انتقادی*. چاپ ۴۶. تهران: نشر مرکز.
- برگر، پیتر ال، بریجیت برگر، و هانس فرید کلنر. ۱۳۸۱. *ذهن بی‌خانمان: نوسازی و آگاهی*. برگردان محمد ساوجی. تهران: نشر نی.
- پیرزاد، زویا. ۱۳۸۲. *چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم*. تهران: نشر مرکز.
- ذکایی، محمدسعید. ۱۳۸۱. «نظریه و روش در تحقیقات کیفی». *علوم اجتماعی* ۱۷: ۴۱-۷۰.
- شاملو، سیده. ۱۳۸۵. *انگار گفته‌بودی لیلی*. تهران: نشر مرکز.
- صفوی، نازی. ۱۳۸۷. *دلان بهشت*. تهران: ققنوس.
- طباطبایی، ناهید. ۱۳۸۶. *چهل‌سالگی*. تهران: نشر چشمه.
- گلشیری، هوشنگ. ۱۳۷۸. *باغ در باغ: مجموعه مقالات*. تهران: نیلوفر.
- گیدنر، آنتونی. ۱۳۸۴. *پی‌آمدهای مدرنیته*. برگردان محسن ثلاثی. تهران: نشر مرکز.
- مایلز، روزالیند. ۱۳۸۰. *زنان و رمان*. برگردان علی آذرنگ جباری. تهران: روشن‌گران و مطالعات زنان.
- محمدی، بیوک. ۱۳۸۷. *درآمدی بر روش تحقیق کیفی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مهدی‌زاده، محمد. ۱۳۸۷. *رسانه‌ها و بازتابی*. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر مطالعات و توسعه‌ی رسانه‌ها.
- میرعابدینی، حسن. ۱۳۷۷. *صدسال داستان نویسی ایران*. ج ۳ و ۴. تهران: نشر چشمه.
- وفی، فریبا. ۱۳۸۶. *پرنده‌ی من*. تهران: نشر مرکز.
- موسوی، نسترن، منیژه نجم عراقی، و مرسله صالح‌پور، گردآورندگان. ۱۳۸۵. *زن و ادبیات: سلسله پژوهش‌های نظری در باره‌ی مسائل زنان*. تهران: نشر چشمه.
- Strauss, Anselm, and Juliet Corbin. 1990. *Basics of Qualitative Research: Grounded Theory Procedures and Techniques*. Newbury Park, CA, USA: Sage Publications.



نویسندگان

دکتر افسانه کمالی،

استادیار دانشکده‌ی علوم اجتماعی، دانشگاه الزهرا
 afsane_kamali@yahoo.com

دانش‌آموخته‌ی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
 وی در حوزه‌های جامعه‌شناسی ادبیات، سازمانها، و آمار تدریس می‌کند. پژوهش‌های وی در زمینه‌ی مسائل اجتماعی و فرهنگی، اعتماداجتماعی، کاربری اینترنت، و مسائل جوانان بوده‌است. وی تا کنون ۱۰ مقاله‌ی فارسی نگاشته و یک کتاب به فارسی برگردانده‌است.

دکتر محسن گودرزی،

دکترای جامعه‌شناسی
 mgoodarzi@gmail.com

دانش‌آموخته‌ی دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳.
 وی در حوزه‌های جامعه‌شناسی فرهنگی و ادبیات تدریس می‌کند. از پژوهش‌های وی می‌توان «گرایش‌های فرهنگی و نگرش‌های اجتماعی ایرانیان: یافته‌های پیمایش ملی تحولات فرهنگی ایرانیان» و «ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان: یافته‌های پیمایش ملی در ۲۸ مرکز استان کشور» را نام برد. از وی همچنین، کتاب *تحولات فرهنگی در ایران* با همکاری عباس عبدی چاپ شده‌است.

زینب حاجتی،

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، دانشگاه الزهرا
 hajati_zeinab@yahoo.com

او کارشناسی خود را در رشته‌ی ادبیات از دانشگاه بوعلی سینای همدان گرفته است و هم اکنون دانشجوی دکترای مطالعات زنان در هند است. عنوان پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد وی «بازنمایی تجربه‌ی زنان از جهان اجتماعی رمان» است.